

## کارزار جهانی ایدئولوژیک و وظیفه چپ انقلابی ایران

یکی از اهداف جنگ سرد، در عرصه ایدئولوژیک، تهی ساختن مارکسیسم از محتوای علمی آن است. کوشش می شود محتوای سوسیالیسم علمی را تنها به جنبه «هرمانیستی» و انسان دوستانه آن محدود سازند. جنبه ای که در طول تاریخ بشری همیشه مورد توجه بشر بوده است. «سوسیالیسم تخیلی». قرن ۱۸ و ۱۹، که مارکس و انگلس آنرا به «سوسیالیسم علمی» ارتقاء دادند، اوج این روند انسان دوستانه در فرهنگ بشری تا قبل از «مانیفست» می باشد.

هدف «جنگ سرد» ایدئولوژیک از نفی اراده بشریت برای پایان بخشیدن به سیستم سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم می باشد. در این عرصه، کوشش می شود تا سوسیالیسم، نوعی عمل خیرخواهانه معرفی شود، و نه نیاز بشریت به تغییر سیستم اجتماعی و پایان بخشیدن به سودورزی سرمایه داری، که همراه است با غارت بی بنوبار ذخایر طبیعی و نابودی محیط زیست.

با کمال تأسف، طیف گسترده ای از طرفداران، هواداران و حتی وابستگان جریان چپ ایران، چنان در چپره این تبلیغات به اسارت گرفتار شده اند، که باید اعتراف کرد، بخشی از وظیفه هدایت کنندگان جنگ سرد ایدئولوژیک را حسین طیف عهده دار شده است. طیفی که همچنان زیر آوار ناشی از رویدادهای مربوط به فروپاشی اتحاد شوروی و سوسیالیسم موجود در شرق اروپا باقی مانده و نمی تواند گذشته را در خدمت امروز و آینده به خدمت درآورد.

در داخل کشور نیز، در عین حال که صف بندی دگراندیشان مذهبی و چپ مذهبی در برابر راست ترین و ارتجاعی ترین بخش حکومت قابل تأیید است، مواضع نظری و ایدئولوژیک که این طیف نیز برای مبارزه خویش به آن متکی می باشد، خطرات بزرگی را همراه دارد. خطراتی که اگر امروز به آن پرداخته نشود، عوارض و پیامدهای منفی اجتناب ناپذیری را برای جنبش عدالتخواهانه، جنبش سوسیالیستی و حتی جنبش آزادخواهانه مینماید.

نفوذ نظرات تئوریکین ها و ایدئولوگ های بورژوازی بین برخی روشنفکران مذهبی ایران، امر پنهانی نیست، که نیاز به انشای آن باشد. تقریباً تمامی نشریات روشنفکری مذهبی و غیرمذهبی که در داخل کشور منتشر می شود، به نوعی متأثر از ایدئولوگ های سرمایه داری از نوع «کارل پوپر»، «ماکس وبر» و دیگران و در ستیز با سوسیالیسم علمی و فلسفه سیاسی اجتماعی مارکسیسم است. متأسفانه، هیچ فضائی، حتی در همین مطبوعات، برای پاسخگویی به این نوع نظریه ها وجود ندارد. نسل جدید و جوان ایران، آنجا که پوسته ارتجاع مذهبی را درپیده و در جستجوی هویت خویش سر در میان این مطبوعات می کند، آنچه در آنها می آموزد، رد «مارکسیسم» و «سوسیالیسم علمی» است. این خلالتی است، که اگر امروز برای آن چاره ای جستجو نشود، برای چپ انقلابی و غیرمذهبی ایران، در آینده دشواری های بسیاری را بوجود خواهد آورد. آنجا که بحث بر سر «جامعه مدنی»، «آزادی»، «امنیت» و «قانون» در این مطبوعات مطرح است، سخن به گونه ایست که گویی چنین جامعه ای تنها در جامعه سرمایه داری ممکن و عملی است. مستندات نیز همان نظراتی است که «پوپر» و «ماکس وبر» ارائه داده اند. در این بحث ها، سوسیالیسم و امکان تحقق جامعه مدنی در نظام سوسیالیستی پیوسته یا سانور می شود و یا با اشاره به جامعه شوروی سابق زد می شود! ابزارهای که امروز علیه ارتجاع مذهبی و سرمایه داری تجاری و وابسته به این ارتجاع، از آن در داخل کشور استفاده می شود، کاربردی مفید و مقطعی دارد، اما نباید فراموش کرد، که اگر بدیل آن نیز امروز در جامعه مطرح نشود، اگر از سوسیالیسم و مارکسیسم، امروز و در برابر نظرات «پوپر» و «ماکس وبر» دفاع نشود، کار طرفداران سوسیالیسم علمی فردا بسیار دشوارتر از امروز خواهد بود. زیربنای فکری چپ انقلابی ایران، در جامعه ایران، امروز از دو سو در خطر است: ارتجاع حاکم و منتقدان آزادخواه آن!

در مورد این نگرانی ما، سخنرانی و مقاله آکبر گنجی، تحت عنوان «تختین فاشیسم، شیطان بود»، که کار او را به دادگاه اسلامی کشاند، نمونه ای برجسته است. از یکسو، سخنران به ستیز با ارتجاع مذهبی، داوردهسته های شبه فاشیستی وابسته به ارتجاع و بازار برخاسته (که بی تردید باید مورد حمایت قرار گیرد) و از سوی دیگر، برای سخنرانی خود، از ابزار فکری و ایدئولوژیک بهره گرفته، که نمی توان آنرا تأیید کرد. این ابزار فکری، نه تنها واقعیات مربوط به انگیزه های حضور و رشد فاشیسم هیتلری را در آلمان و اروپا را قلب می کند، بلکه در کلیت خود متأثر از همان تبلیغات است که امپریالیسم جهانی، در سالهای جنگ سرد، از آن علیه اتحاد شوروی و مارکسیسم بهره گرفت!

برای درک عمیق تر این نگرانی، توصیه می کنیم، مقابله آکبر گنجی، که در «کیان» (شماره ۳۹) منتشر شده، بدقت خوانده شود، تا این نگرانی و دشواری وظیفه دو سویمای که بر عهده طرفداران مارکسیسم و حزب توده ایران قرار گرفته است، بیشتر درک شود: از یک سو دفاع از مبارزه پر خطر امثال آکبر گنجی با ارتجاع مذهبی و از سوی دیگر انشای واقعیات مربوط به تاریخ حیات اتحاد شوروی و احزاب کمونیست جهان در دوران جنگ دوم جهانی! از یکسو دفاع بی خشه از امثال عبدالکریم سروش در مقابله با ارتجاع مذهبی و دفاع از آزادی، و از سوی دیگر پرداختن به نظرات فلسفی وی که متأثر از «ماکس وبر» و «پوپر» است!

این خلاء را چگونه باید پر کرد؟ فضای مطبوعاتی کنونی ایران، فرصت این تبادل فلسفی را خواهد داد؟ زبان و نوع دیالوگ چگونه باید باشد، که هم مبارزه اجتماعی امروز این طیف با ارتجاع مذهبی را تضعیف نکند و هم مرزهای ممنوعه را بتوان دور زد؟

این نگرانی و این خلاء در حالی مطرح است، که علیرغم گسترده گی فضای مطبوعاتی داخل کشور و تنوع آن در ماه های اخیر، این مطبوعات، هر چه بیشتر به مطالب و نوشته های تهیه شده توسط نویسندگان داخل کشور متمایل می شوند. این تمایل، که می توان برخی محدودیت های دولتی و امنیتی را هم در آن موثر دانست، در عمل سدی را در برابر انتقال اندیشه ها، ترجمه ها، مقالات و تبادل نظرها، از خارج کشور، به داخل کشور بوجود آورده است!

بمناسبت ۱۵۰ امین سالگرد انتشار  
مانیفست حزب کمونیست

## "مانیفست کمونیسم" برنامه عمل است!

دفاتر مارکسیستی شماره ۱ سال ۱۹۹۸، به قلم پرفسور هاینس هولس H. H. Holz مقاله ای با عنوان «تحلیل تاریخ فلسفی و یک شعار سیاسی» دارد. این مقاله به نقش «مانیفست» به مثابه برنامه سیاسی ای که وظیفه آن بیش از «برانگیختن نفرت علیه فقر و بی عدالتی» است، پرداخته و در واقع پاسخی است، به آنها که سوسیالیسم و مارکسیسم را در حد یک اندیشه انسان دوستانه و نه یک سیستم اجتماعی تنزل می دهند. ترجمه بخش هایی از این مقاله را در زیر می خوانید:

باندازه کافی استنادی وجود دارند، که احساسات انسان دوستانه عمیق مارکس و انگلس را در برخورد با رنج های استثمارشدگان نشان داده و نفرت آن دو نسبت به غیراخلاقی و ضد انسانی بودن عملکرد سرمایه داری را نشان دهند. آغاز اندیشه سیاسی آن دو، نفرت علیه فقر و بی عدالتی بود، اما در طول چند سال، این برآشتگی از هومانیزم و به تعریف علمی از علل فقر و بی عدالتی انجامید.

بخش ابتدائی مانیفست در واقع سرود افتخاری است دربارہ دستاوردهای بورژوازی، اما در این سرود تضاد شدیدی نیز وجود دارد. این تضاد، همان سقوط شخصیت انسانی و تبدیل آن به وسیله ای برای افزایش سود سرمایه است.

مانیفست با هیجانی وصف ناپذیر نشان می دهد، که ترقی و بربریت در جامعه طبقاتی دو روی یک امر واحد را تشکیل می دهند، که پیوسته به یکدیگر تبدیل می گردند.

هیجان در بیان دو روی این امر واحد، بمنعای تعیین ارزش آنها نیست [آنطور که برخی ها سعی می کنند به کمک مارکس به تمجید از بورژوازی بنبرازند]، بلکه تنها واقعیت مطرح می شود. منظور، صدور حکم اخلاقی نیست، بلکه صحبت بر سر شناخت قوانین دورنی تاریخ است. بربریت ناشی از جامعه بورژوازی، پیشرفتی ضروری بود، که براندازی کامل بربریت را ممکن ساخت. شناخت تضاد دیالکتیکی، جانشین ناله اخلاقی انسان دوستانه گردید. این شناخت، کاربایه نظری-تئوریک یک استراتژی سیاسی برای دسترسی به یک جامعه انسانی فارغ از بربریت گردید. تنها در چارچوب این استراتژی، خشم علیه بی عدالتی به نیروی تغییر دهنده تبدیل می گردد. البته برای اقدام سیاسی، این کافی نیست، که فقط مواهب برشمرده شود، بلکه باید دقیقاً آنچه را که واقعاً ممکن و عملی است تعیین کرد. یعنی امید،

قدرت، آغازی است بر پایان نظام طبقاتی و به همین دلیل سخن از دیکتاتوری پرولتاریا و تعمیق آگاهی کارگران و مزدبگیران مطرح می‌شود.

درک این مفهوم، بعنوان یک «مفهوم تاریخی» بدان معنی است، که طبقه کارگر باید قدرت سیاسی، یعنی قدرت دولتی را اعمال کند، در عام‌ترین تفاهم اجتماعی و رسیدن این طبقه به عالیترین سطح آگاهی! این نکته را مارکس و انگلس، لنین و گرامشی و حتی استالین دقیقاً توضیح می‌دهند. نمی‌توان محتوای «دیکتاتور پرولتاریا» را درک کرد، اگر نتوان آنچه‌ی را که مانیفست درباره جنبش کارگری بیان می‌کند، فهمید: «جنبش کارگری، جنبش مستقل اکثریت برای حفظ منافع اکثریت است.» این اتحاد وسیع، بدان مفهوم است، «که اولین قدم در انقلاب کارگری و تبدیل طبقه کارگر به طبقه حاکم، بدست آوردن دموکراسی است.» ...

جامعه بی طبقه یک خیال پردازی نیست، بلکه مرحله پایانی در روندی است که می‌توان آنرا برپایه بررسی آمپریک و ترسیم پیشگوییانه روندی علمی برشمرد، که در برخورد و نبرد اضداد درونی به الفای جامعه سرمایه داری می‌انجامد. همانند هر پیشگویی برپایه بررسی آمپریک، این بررسی نیز تحرکی را ایجاد می‌کند، که از هر جنبش بررسی‌ای برمی‌خیزد. این امر، همان نقش مانیفست در ایجاد آگاهی انسان و بویژه نزد بخش فعالین سیاسی آن است. در هر پیشگویی علمی جامعه‌شناختی، فاکتور عامل آگاه، بعنوان یک فاکتور، بحساب آورده می‌شود. از اینرو نیز چنین پیشگویی‌ها، پیشگویی درباره «امکانی» واقعی است - و نه قابل مقایسه با یک امر قطعی همانند کسوف و یا پدید شدن ستاره دنباله دار «هال».

از اینرو مانیفست کمونیستی یک پیام و برنامه عمل سیاسی است و نه برشردن نظری منحنی روند رشد تاریخ جوامع بشری. البته این امر، از ارزش پیش‌بینی فلسفه تاریخ نمی‌کاهد. توضیح روند تاریخی از طریق توضیح تغییر و رشد روابط تولیدی، کشف بزرگی بود، که نقش تاریخی و مسافوق فردی [طبقاتی] و عقلایی عامل آگاه برای عمل سیاسی را آزاد ساخته است. شکست در نبرد طبقاتی در این یا آن مرحله، هر چقدر هم سهمگین باشد، نادرستی دورنمای تاریخی طرح شده در مانیفست را اثبات نمی‌کند، بلکه تنها می‌آموزد، که شرایط نبرد بدرستی شناخته نشده بود و عملکرد سیاسی نادرست بوده است. برداشت از تاریخ، آنطور که مانیفست توضیح می‌دهد، دارای قدرت تجهیزکننده و جهت‌دهنده در عملکرد سیاسی است؛ نمونه دیگری وجود ندارد، که در آن نقش فرد و کل بشریت در تاریخ در این سطح قانع‌کننده توضیح داده شده باشد.

---

### (۱) فاصله بین پراگماتیسم و چپ‌روی

عکس این برداشت نیز صادق است: هوشیاری انقلابی به چپ‌روی نیانجامد و از این طریق به مانع عملی برای تحقق خواست‌های ممکن بر پایه واقعیت عینی، تبدیل نگردد. محمد رضا شالنگونی در «راه کارگر» شماره ۱۵۱ بهمن ۱۳۷۶ در پاسخ به پرسش «... پذیرش توامان ضرورت مبارزه برای رفهم (همزمان با داشتن شعار سرنگونی)»...، بر «ضرورت تمرکز روی خواست‌های بی‌واسطه خود مردم و ضرورت تشکل مستقل حول همین خواست‌ها...» تاکید دارد. بعبارت دیگر، او با توجه به اسلوب مورد نظر لنین، سیاست جستجو و عملی ساختن «ممکن‌ها» - رفهم‌های ممکن - بدنبال مبارزات کنونی میلیونی مردم ایران برای دموکراسی و آزادی، را سیاستی واقع‌بینانه ارزیابی می‌کند. پس چرا نباید به این «واقع‌بینی» تن داد؟ پاسخ چنین است: «ما به هیچ‌وجه «عائق» نشده‌ایم و امیدواریم هرگز به ذلت آن «واقع‌بینی» که سیاست را «هنر ممکن‌ها» می‌داند، گرفتار نشویم»، زیرا «... با این خواست‌ها نه به دموکراسی می‌توان دست یافت و نه حتی می‌توان ولایت فقیه را در هم شکست...».

بعبارت دیگر تن ندادن به «واقع‌بینی»، ریشه در عدم امکان دستیابی به «ممکن‌ها» در شرایط امروز نبرد در ایران - که بگفته خود او «برد وسیعی دارند و میلیون‌ها نفر را می‌توانند» در برگیرند - و بطریق اولی آنها را برای نبردهای آینده تجهیز کنند، ندارد، بلکه از آنجا ناشی می‌شود، که این «ممکن‌ها» هنوز پاسخی بلافاصله به خواست (لااقل مرحله‌ای) استراتژیک، یعنی «دسترسی به دموکراسی و درهم شکستن ولایت فقیه» نیستند. مردود دانستن عملی «ممکن‌ها»، بعقلت عدم توانایی آنها در تحقق بلافاصله هدف استراتژیک، تمیز ندادن تفاوت بین هدف درون‌نمایی استراتژیک و روز و همچنین بین وظایف، شیوه‌ها و... متفاوت ایندو است. این برداشت روی دیگر پراگماتیسم سطحی است، دز غلطیدن به چپ‌روی است. امری که از جمله در اعلام «تخریم ۸۰ ساله انتخابات» از سوی وی تبلور یافت. ←

برپایه شناخت کافی Docta spes، آنطور که بعدها «بلوخ» آنرا نامید. بدین ترتیب، با مانیفست کمونیستی، سوسیالیسم از اتوری به علم فرا روئید.

سوسیالیسم علمی، یک نتیجه‌گیری روشن نیست، که برای همیشه بدست آمده باشد و پایدار باقی بماند، بلکه تنها محک و اسلوبی است، که انسان آگاه فعالیت سیاسی خود را باید با آن بسنجد. از این نظر است، که پایبندی بی‌خدشه به محتوای سیاست علمی، آسان نیست. آرزو و خواست‌ها، انتظارات و امیال به آسانی مرز تعقل را پشت سر می‌گذارند؛ و البته خیال‌پردازی. اغلب مرزهای واقع‌بینی را در می‌نوردد.

آثار سیاسی لنین نمونه‌ای هستند برای کوشش مداوم او، برای تبدیل خواست‌ها به واقعیت انکارناپذیر، بدون آنکه تیزبینی انقلابی به پراگماتیسم سطحی، بی‌ارزش و ارتجاعی محدود شود (۱). تئوری لنین درباره چگونگی پراتیک مبارزه سیاسی نمونه‌ای است، برای پیام مانیفست. این تئوری بخش تفکیک‌ناپذیری است برای شناخت و پایبندی سیاسی به مانیفست. دیالکتیک واقعیت و امکان باید بی‌وقفه مورد بررسی قرار گیرد و تعیین شود، تا بتوان در لحظه موعود، با جسارت وارد عمل شد. اقدام غیرمترقبه و انفجاری spontaneism چیزی بکلی متفاوت از اینست.

در لحظه عمل و اقدام، آنقدر فضا گشوده است، که انسان مبارز می‌تواند نقش تاثیرگذار انقلابی را ایفاء کند و یا خود منزوی شده و شکست بخورد. در اینجا است که نقش مبارزه سازمان یافته اجتماعی و مبارزان اجتماعی برجسته می‌شود. ضرورت اقتصادی، آنگونه که برخی نظریه پردازان مطرح کرده، و وظیفه برقراری سوسیالیسم را برای نسل‌های آینده و می‌نهند! هرگز خود به خود به سوسیالیسم بدون عمل انسان ختم نمی‌شود، گرچه این رویدادی دگرگون ساز اجتناب‌ناپذیر است.

سرمایه داری همانگونه که اکنون و تحت عنوان «جهانی شدن» شاهدیم! اگر بتواند بربریت را بار دیگر و به اشکالی نوین به بشریت تحمیل خواهد کرد. وظیفه تئوری تاریخ در مانیفست، کشف همین هسته درونی سرمایه داری است. مانیفست، هر نوع بربریت را محکوم تاریخی عنوان ساخته و سوسیالیسم را یگانه جانشینی که مانع بازگشت بربریت به جهان خواهد بود، اعلام داشت.

مانیفست کمونیستی پیامی است برای بشریت و این عامل آگاه بالقوه تاریخ را خطاب قرار می‌دهد. زیرا عامل آگاه تاریخی، تنها زمانی بالقوه به چنین عامل بالفعلی تبدیل می‌گردد، که به وظیفه تاریخی خود آگاهی یابد. شیوه تولید سرمایه داری کارگر مزدور را بوجود می‌آورد implizieren (به مفهوم دقیقاً عقلایی آن)، یعنی پرولتاریا را. طبقه کارگر وجود دارد و همه آنها که وابسته به مزد هستند [صرفنظر از اشکال امروزی آن و نحوی این وابستگی] بخشی از آنرا تشکیل می‌دهند، چه آنها بر این وابستگی واقف باشند، چه نباشند، چه آنها به این امر معترف باشند، چه نباشند. کارگر زمانی به عامل تغییرات تبدیل می‌شود، که بر موقعیت طبقاتی خود آگاهی یافته باشد. (تبدیل کارگر به مفهوم عام آن، به طبقه کارگر به مفهوم خاص). آگاهی طبقاتی یک شرط تعیین‌کننده و گریزناپذیر (ضروری)، اما به تنهایی ناکافی در اتخاذ تصمیم تاریخی [طبقه کارگر] برای مبارزه برای استقرار سوسیالیسم و علیه بربریت است.

از اینرو باید نفی مفهوم طبقاتی در تعریف طبقه کارگر، تنها به این علت که طبقه روزمزد دوران کنونی دیگر آن سیمای بی‌برده قرن نوزدهم را ارائه نمی‌دهد، که کارگران کارخانجات صنعتی ارائه می‌دادند، را یک تسلیم سیاسی دانست. سیمای تغییر یافته و جدید شرایط کار، تغییر در تضاد کار و سرمایه نمی‌دهد. مانیفست نمونه‌ای از این واقعیت را، برای دوران انتشار آن نشان میدهد. (۲)

کارپایه این تئوری، اثبات ماهیت طبقاتی همه صورتبندی‌های اجتماعی گذشته است (فارغ از جامعه بدوی). از این امر این نتیجه حاصل می‌شود، که تضادهای عمده در این جوامع را باید بعنوان اشکال تظاهر نبرد طبقاتی درک کرد. منافع طبقات در ایدئولوژی‌های آنان تبلور می‌یابد. بعبارت دیگر بشکل ارزش‌ها، جهت‌گیری‌ها، بیان مفهوم‌ها و نام‌گذاری‌ها، توضیح مدل‌های جهانی‌بینی و غیره. این برداشت‌های ایدئولوژیک در هر دورانی از اعتبار عام برخوردار می‌شوند. حاکمیت طبقات حاکم از جمله از این طریق تحکیم می‌گردد، که طبقات محکوم را آنان به پذیرش ایدئولوژی خود مجبور می‌سازند. پیش از وقوع هر تغییر انقلابی، نوعی از هم‌پاشیدگی انتقادی در عرصه ایدئولوژیک تحقق می‌یابد. (۳)

دومین نکته پراهمیت در مانیفست کمونیستی آنست، که در سرمایه داری، بدلیل سلطه سود و سرمایه، طبقات اجتماعی به دو طبقه متضاد محدود می‌شوند، بورژوازی (یعنی صاحبان سرمایه) و پرولتاریا (یعنی مزدبگیران). اینکه اشراری وجود دارند، که خود را عاملان تحقق نقش بورژوازی در جامعه می‌دانند، با وجود آنکه آنها نهایتاً در روند روابط اجتماعی وابسته به مزد هستند، تغییری در واقعیت دو حلقه‌ای بودن جامعه سرمایه داری نمی‌دهد.

برپایه دو طبقه‌ای بودن جامعه بورژوازی، ضرورتاً نقش [تاریخی] طبقه کارگر [در برابر نقش سرمایه دار] بوجود می‌آید. تسلط طبقه کارگر بر

# انقلاب و مذهب در کوبا

نقل از "گرانما بین المللی"

ترجمه: ع. سهند

بدون این خصوصیات، نه یک قهرمان مذهبی و نه یک قهرمان سیاسی می‌توانند وجود داشته باشند.»

در بحث از شروع مبارزه انقلابی بوسیله گروهی که در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ به پادگان "مونکادا" حمله کردند، کاسترو یاد آور شد که در میان شرکت کنندگان افراد مذهبی وجود داشتند و از هیچکدام هم درباره باورهای مذهبی‌شان سؤال نمی‌شد. «همانطور که مذهب شهدا و قهرمانان خود را دارد، تاریخ هر کشوری نیز شهدا و قهرمانان خود را دارد.» به گفته کاسترو، آموزش‌های مارکسیستی-لنینستی او از زمان ورود به دانشگاه هیچگونه تبعیض نسبت به انقلابیون مذهبی که بعداً به جنبش ۲۶ ژوئیه پیوستند، ایجاد نکرده بود.

«حتی یک درگیری با کسی بر سر مسائل مذهبی پیش نیامد. ما بدور از آیین گرائی ضد مذهبی، در پی افرادی بودیم که مایل به مبارزه بودند.»

کاسترو بیاد آورد، که در کوهپای "سیرامانسترا" او صلیبی به گردن داشت که دختر خردسالی از اهالی ایالت "سانتیاگو د کوبا" بعنوان هواداری از جنبش، برای افراد او فرستاده بود. در آنجا همچنین روحانی بنام "ساردیناس" در صفوف چریک‌ها حضور داشت و «درباره این موضوعات مطلقاً هیچگونه پیشداوری وجود نداشت.»

## مبارزه طبقاتی

بر کسی پوشیده نیست که وضع اولین قوانین انقلابی، در ژانویه ۱۹۵۹، و تغییر نظر بخش‌هایی از سرمایه‌داران و زمینداران و تصمیم آنها در مخالفت با انقلاب، درگیری‌هایی را ایجاد کرد. همزمان، نهادهایی که در خدمت منافع آنها بودند، فعالیت ضد انقلابی را آغاز کردند. چنین بود که اولین برخوردها با کلیسا پیش آمد، زیرا ضد انقلابیون می‌خواستند از کلیسا بعنوان ابزاری در این درگیری‌های طبقاتی استفاده کنند.

کاسترو، در مصاحبه با "بتو" یاد آور می‌شود، که رابطه با کلیسای پروتستان که در برگرنده بخش‌های فقیر اهالی بود «همیشه بسیار عالی و آسان بود... با هیچ گروه مذهبی، منجمله مومنین کاتولیک هیچ مشکلی وجود نداشت. مشکلاتی با نهادهای کاتولیک پیش آمد...»

پس از اشاره به انقلابات بزرگ دیگر، مانند انقلاب فرانسه، انقلاب اکتبر و انقلاب مکزیک، کاسترو می‌افزاید: «انقلاب ما یک انقلاب عمیق اجتماعی بود. با وجود این، حتی یک مورد اعدام، یا حتی یک مورد بدرفتاری بدنی یا شکنجه نسبت به روحانیون مشاهده نشد. در این مورد می‌خواهم بگویم که برخورد ما شرافت‌نشانانه‌تر از این بود، زیرا حتی یک مورد از اینگونه برخوردها نسبت به یک روحانی و یا یک فردی عادی دیده نشد. زیرا از زمان مبارزه در "سیرامانسترا" و از زمان وضع قوانین بر ضد شکنجه و اعدام که راجع به آنها صحبت شد، ما در همه مبارزاتمان، شناخت عمیق پیرامون احترام به جان انسان، احترام به نوع بشر، رد خودسری، ظلم و خشونت بدنی در مورد افراد و بر علیه زندانیان را ایجاد کردیم.»

کاسترو می‌افزاید، که مواردی از درگیری روحانیون در فعالیت‌های ضد انقلابی وجود داشت که می‌توانست به شدیدترین مجازات‌ها، مانند "اعدام" بیانجامد، اما مجازات‌های سخت اعمال نشدند. «ما همواره کوشیدیم که نسبت به روحانیون رفتار ویژه‌ای داشته باشیم. حتی یک کلیسا تعطیل نشد. حق باقی ماندن در کوبا، برای شماری از روحانیون، بویژه آنهاست که اصل و نسب اسپانیایی داشتند، بخاطر رفتار ضد انقلابی‌شان، لغو شد. گرچه به افراد دیگری اجازه داده شد که جای آنها در فعالیت‌های مذهبی پر کنند.»

به نظر "هارت" در کتاب "فیدل و مذهب" دو تا از مهمترین گرایش‌های تاریخی اندیشه و احساسات انسانی که «از طرف دشمنان ترقی انسان، آشتی ناپذیر معرفی می‌شوند»، یعنی مذهب و مارکسیسم، به شیوه‌ای نوین و خارق‌العاده، به تفاهم راه پیدا می‌کند. کاسترو در رد نظر کسانی که همکاری انقلابیون مذهبی و مارکسیست را غیر ممکن می‌دانند، در این مصاحبه چنین می‌گوید:

«از نقطه نظر کاملاً سیاسی (تصور می‌کنم تا حدی از سیاست سر در بیاورم) حتی فکر می‌کنم بدون دست کشیدن از مذهبی بودن، می‌توان یک مارکسیست بود و با مارکسیست‌های کمونیست برای دگرگون کردن جهان، همکاری کرد. مهم این است که هر دو باید انقلابیون صادقی باشند، که خواهان محو استثمار فرد از فرد و مبارزه برای توزیع عادلانه ثروت اجتماعی، برابری، برادری و عزت همه افراد بشر، یا بعبارت دیگر، حاملین پیشرفته‌ترین شناخت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی باشند؛ حتی افراد بشر، یا بعبارت دیگر، حاملین پیشرفته‌ترین شناخت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی باشند، حتی اگر در مورد مذهبیون این شناخت مبتنی بر مفاهیم مذهبی باشد.»

«به عقیده من، از نقطه نظر سیاسی، مذهب نه انیون است و نه یک درمان معجزه‌گر. در برخورد با مشکلات سیاسی، اجتماعی و مادی، افراد بشر، که بدون توجه به الهیات و باورهای مذهبی‌شان به این جهان آمده و باید در آن زندگی کنند، مذهب به میزانی که از آن در دفاع از ستمکشان و استثمار شونده‌گان، یا ستمگران و استثمارگران استفاده شود، می‌تواند یک درمان معجزه‌گر یا انیون باشد.»

این بخشی از پاسخ "فیدل کاسترو" در مصاحبه با "میری بتو"، یک روحانی برزیلی است که در سال ۱۹۸۵ در هارانا انجام شد و بصورت کتابی بنام "فیدل و مذهب" در تیراژی بالغ بر یک میلیون نسخه به چاپ رسید.

اهمیت تاریخ انجام این مصاحبه، در آن بینش علمی است، که پیش از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، در این مصاحبه و درباره مذهب مطرح شده است. بینشی که نه ارتباط به سفر "پاپ" به کوبا دارد و نه با فروپاشی اتحاد شوروی مربوط است! اهمیت دیگر این نظرات، همان تشابه علمی است، که با نظرات حزب توده ایران، در برخورد به نیروهای مذهبی دارد. این نقطه نظرات، شاید بتواند راهنمایی باشد، برای آن دسته از افراد، که از موضع "چپ" تصور کرده‌اند عملکرد جمهوری اسلامی، فضائی برای مذهب ستیزی در ایران فراهم ساخته است.

همانطور که "آرماندهارت" در مقدمه چاپ کوبایی کتاب فوق نوشته، این مصاحبه نشان داد که برای آنهاست که بدون توجه به باورهای مذهبی افراد بشر، برای بهروزی آنها مبارزه می‌کنند. بدست آوردن یک شناخت انسانی و ژرف هم مسکن و هم ضروری است. "هارت" همچنین یاد آور می‌شود، که آنچه که کاسترو در این گفتگو مطرح کرده، نظراتی هستند که او بعنوان یک انقلابی، طی زندگی خود بدان دست یافته است.

کاسترو، در این مصاحبه، ضمن بحث درباره این موضوع پیچیده و حساس، خاطر نشان کرد که او کارشناس الهیات نبوده، بلکه سیاستمداری انقلابی است که «همیشه نظرات خود را در این مورد بی‌پرده بیان کرده است.» کاسترو در این مصاحبه تاکید کرد که احساسات شریف و مذهبی اگر با نظرات دادخواهانه همراه نباشد، فاقد ارزش است: «من یقین دارم، همان ستون‌هایی که امروز فداکاری انقلابیون را تقویت می‌کنند، دیروز فداکاری یک شهید برای ایان مذهبی‌اش را حمایت می‌کردند. به عقیده من، شهدای مذهبی، همانند قهرمانان انقلابی، در نهایت افرادی از خود گذشته و نوع دوست بوده‌اند.»

## (بقیه "مانیفست کمونیسم" از ص ۲۷)

(۲) به آن درجه که سرمایه، رشد می‌کند، به همان اندازه هم پرولتاریا رشد می‌کند. طبقه کارگران مدرن، که تنها تا زمانی می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد، تا زمانی که کار می‌یابد. او تا آن زمان کاری می‌یابد، که کار او باعث از زیاد سرمایه می‌گردد. این کارگران که باید خود را تکه تکه بفروش برسانند، یک کالا هستند، همانند هر جنس دیگری برای فروش، از اینرو هم گرفتار تمامی تغییرات و رقاباتی هستند، که کالاهای دیگر نیز در امواج بازار دچار آن هستند. (کلیات مارکس-انگلس جلد ۴، صفحه ۴۶۸)

(۳) این امر را ما امروز، تا حدودی در جمهوری اسلامی شاهدیم. سرمایه‌داری تجاری حاکم، بسرعت در محاصره جنبش مردم قرار گرفته و ایدئولوژی و نظریه "ولایت مطلقه" و "حکومت ولایتی" آن، از هر سو زیر ضربه است. البته بیم از آنست که همین سرمایه‌داری، با تغییر و دستکاری و ترمیم نظریه‌اش، در برابر جنبش مانور کرده و برای مدت دیگری بر سر قدرت بماند. به همین دلیل ضرورت دارد، که بحث انتقادی و نظری پیرامون ولایت فقیه، هر چه سریعتر جهت ضدیدت با این سرمایه‌داری را به خود بگیرد.